

باورِ معطوف به شیء چیست؟

ساجد طیبی *

نشریه اخبار هرازگاهی به چاپ مقاله‌های توصیفی دربارهٔ زمینه تحقیقات همکاران پژوهشگاه پرداخته است و از این پس هم از چنین مقاله‌هایی استقبال می‌کند. هدف از چاپ این مطالب، «گزارش فنی» پژوهش‌ها با همهٔ جزئیات آن نیست بلکه آشنا کردن دانشوران رشته‌های مختلف با زمینه کلی کار یکدیگر است. در مقاله زیر با یکی از موضوعات مورد تحقیق در پژوهشکده فلسفه تحلیلی آشنا می‌شوید.

دو سناریوی فرضی زیر را در نظر بگیریم:



ساجد طیبی

صرفاً به واسطهٔ این واقعیت است که آزیتا یگانه کسی است که ویژگی کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام بودن را دارد. با این حال شخص آزیتا هیچ نقشی در این که دکتر خسروشاهی این باور را دارد ایفا نمی‌کند و اگر شرایط جهان چنان می‌بود که آزیتا این ویژگی را برآورده نمی‌کرد، باور دکتر خسروشاهی دربارهٔ او نمی‌بود. یا مثلاً اگر آی‌پی‌ام چندی بعد (شاید تحت تأثیر عقاید دکتر خسروشاهی!) محقق را استخدام کند که قدی کوتاه‌تر از آزیتا دارد، در این صورت با این که دکتر خسروشاهی هنوز همان باور پیشین را حفظ کرده، اما باورش دیگر دربارهٔ آزیتا نیست و دربارهٔ محقق جدید است. چنین باورهایی را معمولاً «باورهای توصیفی» یا «باورهای معطوف به گزاره» (de dicto) می‌نامند.

اما به نظر می‌رسد «دربارهٔ آزیتا بودن» باور دکتر خسروشاهی در (ب) به این خاطر نیست که آزیتا از قضا یگانه شخصی است که اوصافی در ذهن دکتر خسروشاهی را برآورده می‌کند. در اینجا دکتر خسروشاهی در رابطه ادراکی با آزیتا قرار گرفته است و این رابطه نقش اساسی‌ای در دربارهٔ آزیتا بودن باور او ایفا می‌کند. به همین دلیل است که حتی اگر اوصافی که دکتر خسروشاهی

(الف) یکی از عقاید عجیب دکتر خسروشاهی این است که نسبت معکوسی میان قد آدم‌ها و ضریب هوشی‌شان برقرار است: آدم‌ها هرچه کوتاه‌قدتر، باهوش‌تر. او بر اساس این باور، و باورش به این احکام که: آی‌پی‌ام دست‌کم یک محقق دارد، هیچ دو محقق از آی‌پی‌ام هم‌قد نیستند، و آی‌پی‌ام تعداد متناهی محقق دارد، باور پیدا می‌کند که کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام نابغه است. این باور او را می‌توانیم چنین گزارش کنیم: (1) دکتر خسروشاهی باور دارد که کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام نابغه است.

(ب) دکتر خسروشاهی در یکی از سمینارهای گروه منطق آی‌پی‌ام شرکت می‌کند و آن چنان تحت تأثیر مقاله ارائه شده قرار می‌گیرد که باور پیدا می‌کند سخنران آن سمینار نابغه است. سخنران شخصی به نام «آزیتا» است که از قضا (بدون آن که دکتر خسروشاهی بداند) کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام است. می‌توانیم باور دکتر خسروشاهی را چنین گزارش کنیم: (2) دکتر خسروشاهی دربارهٔ کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام باور دارد که او نابغه است.

باورهای دکتر خسروشاهی در سناریوهای فوق از لحاظ «دربارهٔ آزیتا بودن» مشابه‌اند. با این حال به نظر می‌رسد، و این را می‌توان دیدگاهی متداول میان فیلسوفان دانست، که تفاوتی اساسی میان نحوهٔ دربارهٔ آزیتا بودن آنها وجود دارد. در (الف) برقراری رابطه در باور میان باور دکتر خسروشاهی و آزیتا

* دانشجوی پژوهشکده فلسفه تحلیلی.

مانند (1) نیز سرراست به نظر می‌رسد: این گزارش‌ها بیان‌گر برقراری رابطه باور میان یک شخص (در اینجا دکتر خسروشاهی) و یک گزاره (در اینجا این گزاره که کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام نابغه است) هستند.

در مقابل، باورهای معطوف به شیء سرمنشأ مشکلات فلسفی بسیاری اند: این که آیا آنها در واقع ماهیتی متفاوت از باورهای معطوف به گزاره دارند و اگر آری این تفاوت در چیست، شرایط لازم و کافی برای این که شخص چنین باوری درباره‌ی یک شیء داشته باشد چیست، و به واسطه‌ی چه چیز یک باور معطوف به شیء درباره‌ی شیئی است که هست از جمله این مسائل اند که به نحو گسترده مورد بحث قرار گرفته‌اند. همچنین معناشناسی گزارش‌هایی همچون (2) نیز با دشواری‌ها بسیاری مواجه است. در ادامه ابتدا اشاره‌ای به مشکلات معناشناسی چنین گزارش‌هایی و بعضی راه‌حل‌های ارائه‌شده برای آنها می‌کنم و سپس مروری می‌کنم بر بعضی از نظریه‌های مهم درباره‌ی شرایط تحقق باورهای معطوف به شیء.

۱. گزارش باورهای معطوف به شیء

۱.۱. کواین

اگرچه سابقه بحث از این دو نوع باور در فلسفه تحلیلی معاصر را می‌توان تا راسل در سال‌های نخست قرن بیستم ردگیری کرد، اما در مرکز توجه قرار گرفتن این مسئله را تا حدود زیادی می‌توان ناشی از مقاله کلاسیک «سورها و گرایش‌های گزاره‌ای» (۱۹۵۶) از منطق‌دان و فیلسوف آمریکایی دابلیو. وی. ا. کواین دانست. مسئله اصلی کواین در این مقاله صورت‌بندی دو خوانش متفاوت از جمله (3) در زبان مصداقی منطق مرتبه اول است.

(3) رالف باور دارد که کسی جاسوس است.

این جمله در خوانش اول می‌تواند صرفاً به این معنا باشد که رالف (شاید مثل بیشتر ما) باور دارد که در جهان جاسوس‌هایی وجود دارند، بدون این که هیچ شخص خاصی را به عنوان جاسوس در نظر داشته باشد. به عبارت دیگر باوری که در این خوانش به رالف اسناد داده می‌شود صرفاً این است که مجموعه جاسوس‌ها ناتهی است و این باوری معطوف به گزاره است و می‌توان آن را به شکل (3a) صورت‌بندی کرد:

(3a) $Ralph\ believes\ that\ [(\exists x)(x\ is\ a\ spy)].$

مشکل کواین ناظر بر خوانش دوم (3) است که در آن ادعا می‌شود کسی هست که رالف باور دارد که او جاسوس است. در این خوانش باوری که به رالف نسبت داده می‌شود صرفاً این نیست که جهان ما عاری از جاسوس نیست، بلکه چیزی بیشتر از این است و آن هم این که شخص معینی هست که رالف آن شخص را جاسوس می‌داند، و این باوری معطوف به شیء است. (همان‌طور که کاپلان می‌گوید (Kaplan 1968) قرینه‌ای بر تفاوت این خوانش‌ها این است که تنها دومی ممکن است توجه اف‌بی‌آی را جلب کند.) نخستین صورت‌بندی‌ای که ممکن است برای این خوانش پیشنهاد

به آریتا نسبت می‌دهد در مورد او صادق نباشند، بازهم باورش درباره‌ی آریتا است و نه کسی دیگر. مثلاً حتی اگر دکتر خسروشاهی باور داشته باشد که شخصی که در سمینار دیده است جوان‌ترین محقق آی‌پی‌ام است، یا این که متأهل است، صدق نکردن این ویژگی‌ها بر آریتا مانع از درباره‌ی آریتا بودن باور دکتر خسروشاهی نمی‌شود، همان‌طور که صدق آنها بر شخصی دیگر نیز باور او را درباره‌ی آن شخص نمی‌کند. به این معنا رابطه دربارگی در این وضعیت قوی‌تر و اساسی‌تر از (الف) است. (شاید به این خاطر است که احتمالاً آگاهی آریتا از باور دکتر خسروشاهی در (ب) بیشتر از آگاهی‌اش از باور او در (الف) موجب مسترش خواهد شد.) چنین باورهایی را معمولاً «باورهای معطوف به شیء» (de re) می‌نامند.

تفاوت میان این باورها، دست کم در بادی امر، در گزارش‌های (1) و (2) از آنها نیز منعکس می‌شود. در (1) اگر وصف معین «کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام» را با لفظ مفرد دیگری هم‌مصدق با آن (مثلاً «آریتا») جایگزین کنیم، ارزش صدق گزارش («دکتر خسروشاهی باور دارد که آریتا نابغه است») لزوماً ثابت نمی‌ماند. دکتر خسروشاهی ممکن است اصلاً شخصی به نام «آریتا» را نشناسد و این نام هرگز به گوشش نرسیده باشد، یا حتی او را بشناسد ولی (به دلیلی که ما از آن بی‌خبریم) باور داشته باشد که آریتا کودکی بیش نیست. همچنین اگر من با دانستن باور عام توصیف‌شده در (الف) و دانستن این که آریتا کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام است به آریتا بگویم: «دکتر خسروشاهی باور دارد که تو نابغه‌ای.» گزارش نادرستی به او داده‌ام -- چرا که دکتر خسروشاهی ممکن است اصلاً آریتا را نشناسد. همچنین به نظر می‌رسد اگرچه از (1) می‌توان نتیجه گرفت که «دکتر خسروشاهی باور دارد که محقق آی‌پی‌ام هست که نابغه است»، اما گفتن این که «محقق آی‌پی‌ام هست که دکتر خسروشاهی باور دارد که او نابغه است»، چندان صحیح نیست چرا که چنین گزارشی به ذهن متبادر می‌کند که دکتر خسروشاهی شخص خاصی را به عنوان نابغه در نظر دارد؛ چیزی که در مورد (الف) صادق نیست. در مقابل در (ب) هر دوی این گام‌ها مجاز است: اگر (2) صادق باشد «دکتر خسروشاهی درباره‌ی آریتا باور دارد که او نابغه است» و «محقق آی‌پی‌ام هست که دکتر خسروشاهی باور دارد که او نابغه است» نیز گزارش‌های درستی از باورهای دکتر خسروشاهی اند.

باورهای معطوف به گزاره مشکل فلسفی ویژه‌ای به بار نمی‌آورند. این باورها شامل به کارگیری مفاهیم عامی مانند کوتاه‌قدی و محقق بودن‌اند و نظریه‌ای که درباره‌ی ماهیت مفاهیم و شرایط درک آنها اختیار می‌کنیم احتمالاً به راحتی می‌تواند برای توضیح ماهیت این باورها و شرایط تحقق‌شان به کار آید. همچنین توضیح این که چرا چنین باورهایی درباره‌ی شخص خاصی اند به نظر سرراست و بدون مشکل است. تنها چیزی که لازم است که رابطه دربارگی میان باور معطوف به گزاره شخصی و شیء‌ای برقرار باشد این است که ویژگی‌های دخیل در باور بر آن شیء صدق کنند. معناشناسی گزارش‌هایی

۱. این تمایز میان باورها، و همه آنچه در ادامه درباره‌ی آنها گفته می‌شود، در مورد دیگر حالات ذهنی التفاضلی نظیر خواست، ترس، و آرزو نیز، وقتی درباره‌ی شیء خاصی اند، برقرار است. با این حال من در ادامه برای سادگی تنها از باور سخن می‌گویم.

شود چنین است:

واقع شده در نام ویژگی در موضع ارجاعی-تیره‌اند، اما لفظ مفرد دلالت‌گر بر نام شیء طرف رابطه باور در موضع ارجاعی تیره نیست و می‌توان بر آن سور بست. صورت‌بندی خوانش دوم از (3) چنین است:

$$(3b) \quad (\exists x)[\text{Ralph believes that}(x \text{ is a spy})].$$

$$(3Q-b) \quad (\exists x)[\text{BEL}_R(\text{Ralph}, x, \langle x \text{ is a spy} \rangle)].$$

اما کواین این پیشنهاد را نامقبول و جمله (3b) را بی‌معنا می‌داند. استدلال او را چنین می‌توان خلاصه کرد:

این معنا از باور، معنایی اصیل و غیرقابل فروکاست به معنای نخست است. اکنون می‌توانیم ببینیم که کواین باورهای دکتر خسروشاهی در سناریوهای (الف) و (ب) را چگونه صورت‌بندی می‌کند. در (الف) باور دکتر خسروشاهی یک باور مفهومی است میان او و این گزاره که کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام نابغه است:

$$(1Q) \quad \text{BEL}_N[\text{Khosrovshahi}, \langle \text{the shortest researcher at IPM is a genius} \rangle].$$

اما در (ب) باور دکتر خسروشاهی باوری رابطه‌ای میان او، کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام، و ویژگی نابغه بودن است:

$$(2Q) \quad \text{BEL}_R[\text{Khosrovshahi}, \text{the shortest researcher at IPM}, \langle x \text{ is a genius} \rangle].$$

لفظ مفرد «the shortest researcher at IPM» در (1Q) درون نام گزاره واقع شده است و لذا نمی‌توان بر آن سور بست. اما همین لفظ مفرد در (2Q) خارج از نام محمول است و سور بستن بر آن مجاز است.

۲.۱. کاپلان

اگرچه تحت تأثیر کواین تمایز میان باورهای معطوف به گزاره و معطوف به شیء و مشکلات مربوط به سور بستن بر ساختارهای گرایش‌های گزاره‌ای به طور گسترده‌ای مورد توجه قرار گرفتند، اما پیشنهاد مشخص کواین درباره صورت‌بندی‌های (1Q) و (2Q) از باورهای دکتر خسروشاهی و ادعای سروکار داشتن با دو معنای متفاوت از باور در آنها به اندازه کافی عجیب است که انگیزه‌ای به دست دهد برای تلاش برای ارائه بدیل‌های کم‌تر مناقشه‌آمیز. اگر بخواهیم در کنار مقاله کواین از یک اثر کلاسیک دیگر در این حوزه نام ببریم، بی‌شک باید به مقاله «سور بستن بر درون» (۹-۱۹۶۸) از فیلسوف آمریکایی دیوید کاپلان اشاره کنیم.

کاپلان در این مقاله استدلال می‌کند که برای صورت‌بندی گزارش باورهای معطوف به شیء نیازی به فرض معنای دیگری از باور نیست. ایده اصلی در تحلیل کاپلان از این گزارش‌ها این است که وقتی، در خوانش دوم از (3)، می‌گوییم کسی هست که رالف درباره او باور دارد که جاسوس است، ادعای ما در واقع این است که بازنمایی α ی از شیء x ی هست که رالف باور دارد که α جاسوس است. البته ما در گزارش‌مان از باور رالف مشخص نکرده‌ایم که این بازنمایی مشخصی که رالف از شیء x دارد چیست و به این معنا باور رالف را به طور کامل توصیف نکرده‌ایم. اما آن را این قدر مشخص کرده‌ایم که

(3b) شامل سور بستن بر متغیری درون سیاق باور «باور دارد که ... x ...» از بیرون این سیاق است. (بر خلاف (3a) که در آن متغیر درون این سیاق در دامنه سوری است که خود درون این سیاق است.)

سیاق‌های باور سیاق‌های ارجاعی-تیره‌اند، به این معنا که، همان‌طور که در بخش قبل دیدیم، جایگزینی دو لفظ مفرد هم‌مصدق درون این سیاق‌ها می‌تواند ارزش صدق کل جمله را تغییر دهد.

سور بستن بر متغیری درون سیاق‌های ارجاعی-تیره از بیرون این سیاق‌ها نامجاز است، چرا که صدق جمله‌ای مسور مانند $(\exists x)Fx$ مستلزم وجود شیئی در دامنه آن تعبیر است که محمول F بر آن شیء صدق کند. بنابراین برای این که جمله $(\exists x)Fx$ ارزش صدق معینی داشته باشد، باید به ازای هر شیء از دامنه بتوان به این پرسش پاسخ داد که آیا F بر آن شیء صدق می‌کند یا نه. به عبارت دیگر صدق کردن یا نکردن محمول F در مورد اشیاء دامنه باید صرفاً وابسته به شیء باشد و نه نحوه توصیف یا دلالت بر آن. اما ارجاعی-تیره بودن یک سیاق دقیقاً به این معنا است که ارزش صدق احکام شامل آن سیاق به چیزی ورای شیء مورد ارجاع در آن سیاق بستگی دارد، چرا که ارزش صدق آن با جایگزینی یک لفظ مفرد با لفظ مفرد دیگری که به همان شیء ارجاع می‌دهد می‌تواند تغییر می‌کند.

نتیجه: سور بستن بر متغیری درون سیاق باور از بیرون این سیاق (کاری که در (3b) انجام شده) نامجاز است.

پیشنهاد بدیل کواین این است که بر خلاف آن چه در ظاهر به نظر می‌رسد، ما در سناریوهای (الف) و (ب) با دو معنای مختلف از باور سروکار داریم. در معنای اول، که کواین به آن «باور مفهومی» می‌گوید، باور رابطه‌ای دو موضعی است میان شخص باورمند و یک گزاره، به عنوان متعلق باور. بنابراین محمول «باور داشتن» در این خوانش محمولی دو موضعی است که یک موضع آن پذیرای نام باورمند و موضع دیگر آن پذیرای نام گزاره متعلق باور است. اگر در نام گزاره درون سیاق باور لفظ مفردی واقع شود، جایگاه آن ارجاعی-تیره خواهد بود و سور بستن بر آن نامجاز است. بر این اساس، خوانش اول از (3) را چنین می‌توان صورت‌بندی کرد:

$$(3Q-a) \quad \text{BEL}_N[\text{Ralph}, \langle (\exists x)(x \text{ is a spy}) \rangle].$$

اما در سناریوی (ب) با آنچه کواین «باور رابطه‌ای» می‌خواند سروکار داریم که رابطه‌ای سه موضعی میان باورمند، یک شیء، و یک ویژگی است که در آن شخص آن ویژگی را به شیء اسناد می‌دهد و محمول «باور داشتن» محمولی سه موضعی میان نام این هویت‌ها است. در این معنا، اگرچه الفاظ مفرد

۳.۱. گزاره‌های مفرد (singular propositions)

در بخش اول اشاره شد که معناشناسی گزارش باورهای معطوف به گزاره به نظر سرراست می‌آیند: این احکام بیان‌گر وجود رابطه‌ای میان باورمند و یک گزاره‌اند. آنچه گزارش باورهای معطوف به شیء را مشکل‌ساز می‌کند این است که در آنها اشاره‌ای به گزاره متعلق باور نشده است و صرفاً به شخصی که باور درباره او است اشاره می‌شود. به عبارت دیگر، بازنمایی دخیل در این باورها در گزارش‌هایی نظیر (2) مشخص نشده است. یک واکنش به این مسئله این بوده است که اساساً طرح این مسئله به این شکل مبتنی بر پیش‌فرضی نادرست است و آن هم این که متعلق باوری درباره یک شیء همواره گزاره‌ای است که بازنمایی‌ای از آن شیء جزء مقوم آن است. مطابق این دیدگاه، اگرچه چنین گزاره‌هایی متعلق باورهای معطوف به گزاره‌اند، متعلق باورهای معطوف به شیء نوع دیگری از گزاره‌ها هستند که در آنها خود شیء و نه بازنمایی‌ای از آن جزء مقومی از متعلق باور است. به چنین گزاره‌هایی «گزاره‌های مفرد» گفته می‌شود.

با این تلقی از باورهای معطوف به شیء، معناشناسی گزارش باورهایی نظیر (2) نیز به سادگی این چنین خواهد بود که آنها نیز، همچون گزارش باورهای معطوف به گزاره، بیان‌گر رابطه‌ای میان باورمند و یک گزاره‌اند و تنها تفاوت این است که اینجا گزاره، گزاره‌ای مفرد است که خود شیء جزء مقوم آن است. بنابراین برای صدق (2) اگرچه لازم نیست که دکتر خسروشاهی اطلاعی از این واقعیت داشته باشد که سخنران سمینار کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام است، اما با کمک این وصف در گزارش، شخصی را مشخص می‌کنیم که جزء مقومی از متعلق باور دکتر خسروشاهی است و در نتیجه این گزارش نیز باور او را به طور کامل مشخص می‌کند.

مهم‌ترین مشکل پیش روی چنین نظریه‌هایی این است که می‌توانند به اسناد باورهای آشکارا متناقض به شخصی کاملاً معقول بینجامند. به عنوان مثال فرض کنید مدتی پس از سمینار مورد اشاره در (ب) دکتر خسروشاهی بار دیگر آزی‌تا را در حین بحث از موضوعی سیاسی می‌بیند ولی تشخیص نمی‌دهد که او همان سخنران سمینار است. عقاید سیاسی آزی‌تا به نظر دکتر خسروشاهی آن قدر احمقانه می‌آید که باور پیدا می‌کند که او قطعاً نابغه نیست. در این وضعیت دکتر خسروشاهی دو باور معطوف به شیء درباره آزی‌تا دارد که مطابق یکی از آنها او نابغه است و مطابق دیگری او نابغه نیست. اما روشن است که به هیچ وجه نمی‌توان او را به دلیل داشتن این باورها متهم به نامعقولیت و داشتن باورهای آشکارا متناقض کرد. اما اگر محتوای باور معطوف به شیء چیزی نیست جز یک گزاره مفرد، در این صورت محتوای باورهای دکتر خسروشاهی به صورت P و $not-P$ خواهد بود که در آن P گزاره مفردی است که اجزای آن آزی‌تا (خود این فرد و نه بازنمایی‌ای از آن) و ویژگی نابغه بودن است و اسناد چنین باورهایی به یک شخص متهم کردن او به نامعقولیت است.

طرفداران این نظریه در مقابل این چالش دو رویکرد می‌توانند اتخاذ کنند. رویکرد اول اینکه هم‌چون راسل (۱۹۱۱) این را که باور معطوف به شیء

او بازنمایی‌ای از یک جاسوس دارد. صورت‌بندی خوانش دوم (3) مطابق این ایده کلی شامل سورستن بر بازنمایی‌ها است:

$$(3K-b) \quad (\exists \alpha)(\exists x)[R(\alpha, x) \text{ and } (\text{Ralph believes that } \alpha \text{ is a spy})].$$

(R بر رابطه بازنمایی بودن دلالت می‌کند). باور دکتر خسروشاهی در (ب) را نیز، مطابق این پیشنهاد، چنین می‌توان صورت‌بندی کرد:

$$(2K) \quad (\exists \alpha)[R(\alpha, \text{the shortest researcher at IPM}) \text{ and } (\text{Khosrovshahi believes that } \alpha \text{ is a genius})].$$

تا این جا همه چیز خوب به نظر می‌رسد. اما کاپلان اشاره می‌کند که این ایده به این شکل خام و اولیه با این خطر مواجه است که به بی‌مایگی و فروپاشی تمایز میان باورهای معطوف به گزاره و معطوف به شیء بینجامد. اگر همه آن چیزی که لازم است تا اسناد باوری معطوف به شیء درباره یک شیء صادق باشد وجود بازنمایی‌ای از آن شیء نزد باورمند است، آیا نتیجه نمی‌شود که در (الف) نیز دکتر خسروشاهی باوری معطوف به شیء درباره آزی‌تا دارد؟ «کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام» بازنمایی‌ای از آزی‌تاست و لذا در این جا هم درست است که بگوییم:

$$(1K^*) \quad (\exists \alpha)[R(\alpha, x) \text{ and } (\text{Khosrovshahi believes that } \alpha \text{ is a genius})].$$

بنابراین پروژه اصلی کاپلان و تمام کسانی که این ایده را می‌پذیرند و در عین حال به تمایز میان این دو نوع باور قائل‌اند این است که مشخص کنند چه چیز مانع می‌شود که در سناریوهایی مانند (الف) راه بر استنتاج $(1K^*)$ از (1) بسته شود. ایده کلی در مواجهه با این مسئله این است که برای اینکه شخص باوری معطوف به شیء درباره شیئی داشته باشد، صرف بازنمایی‌ای از آن شیء داشتن کافی نیست، بلکه این بازنمایی باید شرایط خاصی داشته باشد. بنابراین، در خوانش دوم از (3) ادعا می‌شود که بازنمایی α ‌ی از شیء x ‌ای هست که ویژگی C را دارد و رالف باور دارد که α جاسوس است. آن چه راه استنتاج $(1K^*)$ از (1) را می‌بندد این است که بازنمایی «کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام» شرط C را ندارد.

برای این که تحلیلی کامل از گزارش‌های باور معطوف به شیء ارائه دهیم باید به این پرسش پاسخ دهیم که شرط C چیست. پاسخی که کاپلان در سورستن بر درون به این پرسش می‌دهد ارائه مجموعه‌ای از شرایط است که در آنها نقش علی ایفا کردن شیء در ایجاد بازنمایی اهمیت به‌سزایی دارد. من در اینجا قصد طرح نظریه کاپلان را ندارم، اما روشن است که این پرسش ما را به مسئله قیود حاکم بر تحقق باور معطوف به شیء می‌رساند که در بخش بعد به آن می‌پردازم. اما پیش از آن به نظریه‌ای دیگر درباره شرایط صدق اسناد باورهای معطوف به شیء اشاره می‌کنم.

ابزارگرایی معناشناختی (semantic instrumentalism)

مطابق این نظریه مبنای اصلی تفاوت میان باورهای معطوف به گزاره و باورهای معطوف به شیء در تفاوتی معناشناختی میان ابزار زبانی است که شخص باورمند در بیان آن باور یا اندیشیدن به آن به کار می‌برد.^۳ این نظریه مبتنی است بر آموزه‌های فیلسوفان زبانی مانند کریپکی، دانلان، و کاپلان که انقلاب معناشناسی دهه هفتاد قرن بیستم را رهبری کردند. از این فیلسوفان آموخته‌ایم که بر خلاف آنچه که بنیانگذاران فلسفه تحلیلی مانند راسل و فرگه و پیروان بعدی آنها همچون جان سرل می‌اندیشیدند، همه الفاظ مفرد زبان طبیعی از مقوله معناشناختی واحدی نیستند. به طور مشخص نام‌های خاص (Kripke 1980) و اشاره‌ای‌ها (Kaplan 1989a) رفتار معناشناسیک متفاوتی از وصف‌های معین دارند. من در اینجا به بررسی این تمایز میان الفاظ مفرد زبان طبیعی نمی‌پردازم و تنها به این اکتفا می‌کنم که بر اساس آن، الفاظ مفرد به دو گروه الفاظ ارجاعی (که نام‌های خاص و اشاره‌ای‌ها نمونه‌های اعلائی آن اند) و الفاظ غیرارجاعی (که وصف‌های معین نمونه‌های اعلائی آن است) تقسیم می‌شوند.

ابزارگرایی معناشناختی درباره باورهای معطوف به شیء بر آن است که برای این که شخص چنین باوری داشته باشد تنها لازم است که لفظی ارجاعی برای شیئی که به آن می‌اندیشد داشته باشد.^۴ آنچه باور دکتر خسروشاهی در (الف) را از باور او در (ب) متمایز می‌کند این است که در (ب) او لفظی ارجاعی (مانند «آن سخنران» یا «آزیتا») برای اندیشیدن به آزیتا دارد. اما در (الف) تنها لفظ مفردی که برای اندیشیدن به آزیتا به کار می‌برد وصف معین غیرارجاعی «کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام» است. به همین دلیل است که باور او در (الف) باوری معطوف به گزاره ولی در (ب) معطوف به شیء است.

اگر از مسئله تعیین معیاری اساسی و غیردوری برای تمایز میان الفاظ ارجاعی و نارجاعی بگذریم، مهم‌ترین مشکلی که این نظریه با آن مواجه است بیش از حد لیبرال بودن آن است به نحوی که باور معطوف به شیء داشتن را امری سهل‌الوصول و پیش‌یافتاده می‌کند. به عنوان مثال، بار دیگر دکتر خسروشاهی را در سناریوی (الف) در نظر بگیرید. طرفدار ابزارگرایی معناشناسیک می‌پذیرد که در این وضعیت دکتر خسروشاهی باوری معطوف به شیء ندارد و اسناد باور (2) درباره او صدق نمی‌کند. اما مطابق این نظریه همه آنچه که او برای داشتن باوری معطوف به شیء نیاز دارد این است که لفظ ارجاعی‌ای برای ارجاع به کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام معرفی کند. او می‌تواند در همان حال که سبب میزش نشسته است با خود بگوید «کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام را، هر کس که می‌خواهد باشد، «آناهیتا» می‌نامم» و با این کار دفعتاً

۳. نمونه‌هایی از این دیدگاه: (Harman 1977)، (Kaplan 1977)، و (Kaplan 1989a).

۴. اگرچه من در اینجا به گونه‌ای سخن می‌گویم که گویی برای داشتن لفظ مفرد داشتن زبانی که در آن الفاظ مفرد باشد ضروری است، اما این به هیچ وجه شرطی اساسی نیست. می‌توان تصور کرد این الفاظ مفرد هویتهایی در زبان فکر درونی‌اند که در هنگام اندیشیدن آن را به کار می‌بریم.

رابطه‌ای میان شخص و گزاره‌ای مفرد است حفظ کنند، ولی گستره باورهای معطوف به شیء را محدود کنند به هویتهایی که در مورد آنها خطاهای بازتشنیسی از جنس آن چه دکتر خسروشاهی درباره آزیتا مرتکب شد، امکان‌پذیر نباشد. از نظر راسل تنها هویتهایی که چنین امکان خطایی درباره آنها برای یک شخص وجود ندارد داده‌های حسی بلاواسطه خود شخص (مانند تجربه خاص قرمزی‌ای که من الان دارم) و شاید خودش‌اند و لذا ما درباره هیچ شیئی در جهان خارج به جز خودمان نمی‌توانیم باور معطوف به شیء داشته باشیم. همه باورهای ما درباره این اشیاء به واسطه توصیفی از آن اشیاء درباره آنهایند. چنین رویکردی در واقع فاصله چندانی با انکار تفاوت شهودی میان باورهای دکتر خسروشاهی در سناریوهای (الف) و (ب) ندارد.

در رویکرد دوم که فیلسوفانی که به «نوراسلی»ها مشهور^۵ اند از آن دفاع می‌کنند، تمایز شهودی میان این باورها و در نتیجه امکان باور معطوف به شیء داشتن درباره اشیاء خارجی حفظ می‌شود، ولی ادعا می‌شود که باور چیزی بیشتر از رابطه میان شخص و متعلق آن (یک گزاره) است و برای توصیفی کامل از باور باید چیزی از جنس نحوه بازنمایی آن متعلق نزد شخص را نیز مشخص کرد. باور به دو گزاره P و $not-P$ فی نفسه نشان‌دهنده نامعقولیت شخص نیست، مگر آن‌که او آنها را به نحو یکسانی بازنمایی کند. من در اینجا نمی‌خواهم به بررسی نقاط ضعف و قوت چنین دیدگاهی بپردازم. اما به نظر می‌رسد اگر برای توصیف کامل باورهای معطوف به شیء به سراغ نحوه‌های بازنمایی برویم، با همان مشکلی که پیشنهاد کاپلان با آن درگیر بود مواجه خواهیم شد و آن هم این که نحوه بازنمایی‌ای از یک شیء باید چه ویژگی‌ای داشته باشد که محتوای باورهای شامل آن گزاره‌ای مفرد باشد. چرا نحوه بازنمایی‌ای که دکتر خسروشاهی در (ب) از آزیتا دارد مقوم باور به گزاره‌ای مفرد است ولی نحوه بازنمایی او از آزیتا در (الف) چنین نیست. این پرسش ما را دوباره به مسئله قیود حاکم بر باورهای معطوف به شیء می‌رساند.

۲. قیود حاکم بر باورهای معطوف به شیء

اگر توصیف‌گرایی (یعنی این نظریه که همه باورهای ما درباره اشیاء باورهای توصیفی‌اند و سازوکار درباره شیئی بودن آنها از جنس آن چیزی است که در (الف) توصیف شد، و هیچ رابطه وثیق‌تر و قوی‌تر در بارگی‌ای میان باورها و اشیاء، از آن جنسی که در (ب) ادعا شد، وجود ندارد) را کنار بگذاریم، و بپذیریم که ما باورهای غیرتوصیفی یا معطوف به شیء نیز داریم، با این مسئله مواجه خواهیم شد که در چه شرایطی می‌توانیم چنین باورهایی داشته باشیم. اگر باورهایی داریم که با باورهای معطوف به گزاره متفاوت‌اند، مبنای اساسی این تفاوت چیست؟ یا با اصطلاحات بخش قبل: بازنمایی‌های دخیل در باورهای معطوف به شیء چه ویژگی‌هایی دارند که آنها را از بازنمایی‌های توصیفی دخیل در باورهای معطوف به گزاره متمایز می‌کند؟ در این بخش مروری می‌کنم بر بعضی نظریه‌های مهم در این حوزه.

۲. نمونه‌هایی از این دیدگاه را می‌توان در (Salmon 1986) و (Soames 1989a) دید.

دیدگاه‌های معرفتی. در این دیدگاه‌ها، که مهم‌ترین مدافع آن فیلسوف بریتانیایی گرت اونس (۱۹۸۲) است، ادعا می‌شود که برای اینکه شخص باوری معطوف به شیء درباره شیئی داشته باشد باید بداند باورش درباره چه شیئی است، به این معنا که بتواند آن شیء را از همه اشیاء دیگر جهان متمایز کند. البته این معرفت مقوم باورهای معطوف به شیء چیزی متمایز از داشتن وصفی است که به نحو یکتا بر شیء دلالت کند. روشن است که در سناریوی (الف) دکتر خسروشاهی می‌تواند متعلق اندیشه‌اش، آزیتا، را از همه اشیاء جهان متمایز کند: او یگانه فردی است که ویژگی کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام بودن را دارد. اما این باعث نمی‌شود که او باوری معطوف به شیء درباره آزیتا داشته باشد. اونس معتقد است ما راه‌های دیگری نیز برای متمایز کردن یک شیء از اشیاء دیگر داریم که مبتنی بر توصیف نیستند. به عنوان مثال، در (ب) وقتی دکتر خسروشاهی آزیتا را در سمینار در حال ارائه مقاله‌اش می‌بیند بر اساس این ادراک، این توانایی را پیدا می‌کند که او را از همه اشیاء دیگر جهان متمایز کند و این توانایی وابسته به صدق ویژگی‌هایی که او به سخنران نسبت می‌دهد نیست. بنابراین او در این سناریو بر خلاف (الف) در رابطه آشنایی مناسبی با آزیتا قرار دارد و لذا می‌تواند باوری معطوف به شیء درباره او داشته باشد. همچنین بعدها که دکتر خسروشاهی درباره سخنرانی آن روز می‌اندیشد، باز هم می‌تواند باوری معطوف به شیء درباره آزیتا داشته باشد و این توانایی او مبتنی است بر این واقعیت که اگر دوباره او را ببیند می‌تواند تشخیص‌اش دهد و لذا، با تفسیر اونس، می‌داند که درباره چه کسی می‌اندیشد.

مهم‌ترین مشکل این دیدگاه این است که به نظر می‌رسد بیش از آنچه شهود ما تاب می‌آورد سخت‌گیرانه است. به عنوان مثال فرض کنید دکتر خسروشاهی از این واقعیت آگاهی ندارد که آزیتا خواهر دوقلویی به نام «آرمیتا» دارد که در ویژگی‌های ظاهری بسیار شبیه آزیتا است به طوری که قطعاً اگر دکتر خسروشاهی آرمیتا را ببیند به اشتباه فکر می‌کند همان سخنران -- به گمان او -- نابغه را دیده است. در این صورت دکتر خسروشاهی فاقد توانایی‌ای است که اونس برای باورهای معطوف به شیء لازم دارد (تمیز شیء از هر شیء دیگری در جهان). اما آیا در این شرایط می‌خواهیم بگوییم دکتر خسروشاهی وقتی آن سخنرانی را به یاد می‌آورد اندیشه معطوف به شیئی درباره آزیتا ندارد؟ بسیاری بر آن‌اند که پاسخ این پرسش منفی است. او سخنران را دیده است و بعدها او را به یاد می‌آورد و درباره‌اش می‌اندیشد. وجود یا عدم وجود خواهری دوقلو چه مدخلیتی می‌تواند در توانایی دکتر خسروشاهی در اندیشیدن معطوف به شیء درباره آن سخنران داشته باشد؟

دیدگاه‌های علی. تفسیری که این دیدگاه‌ها از رابطه آشنایی به دست می‌دهند مبتنی بر این ایده کلی است که برای داشتن باوری معطوف به شیء درباره یک شیء آنچه ضروری است قرار گرفتن شخص در رابطه علی مناسبی با آن شیء است و نه وضعیت معرفتی سخت‌گیرانه‌ای از جنس آنچه در دیدگاه‌های معرفتی ادعا می‌شود. بنابراین، مطابق این رویکرد، که شاید بتوان

باور جدیدی پیدا می‌کند که معطوف به شیء است و می‌توانیم آن را به صورت (2) گزارش کنیم. اما اغلب فیلسوفان این نتیجه را رد می‌کنند و نمی‌پذیرند که دکتر خسروشاهی می‌تواند پشت میز نشیند و با معرفی نام‌های جدید برای وصف‌های عامی که درباره افراد مختلف دارد، که ممکن است هیچ اطلاعاتی از وجود آنها نداشته باشد، باورهای جدید معطوف به شیء پیدا کند.

۲.۲. نظریه‌های آشنایی (acquaintance theories)

با توجه به این مشکلات، امروزه ابزارگرایی معناشناختی طرفداران اندکی دارد و بیشتر کسانی که وجود باورهای معطوف به شیء را پذیرفته‌اند معتقدند ایده اصلی در تمایز میان باورهای دکتر خسروشاهی در سناریوهای (الف) و (ب) نه حضور یا غیاب لفظی ارجاعی، بلکه وجود رابطه‌ای (در اینجا ادراک حسی) میان دکتر خسروشاهی و آزیتا در (ب) و فقدان چنین رابطه‌ای در (الف) است. بنابراین حتی اگر دکتر خسروشاهی در (الف) نامی هم برای کوتاه‌قدترین محقق آی‌پی‌ام معرفی کند، هیچ تغییری در وضعیت شناختی او، از نظر معطوف به شیء بودن باورهایش درباره آزیتا، ایجاد نمی‌شود. برای این که شخصی باوری معطوف به شیء درباره شیء‌ای داشته باشد لازم است که نوع خاصی از رابطه میان شخص و شیء برقرار باشد. با بهره‌گیری از اصطلاح فنی «آشنایی»: برای باور معطوف به شیء داشتن درباره شیئی، شخص باید در رابطه آشنایی با آن شیء باشد. چنین نظریه‌هایی به «نظریه‌های آشنایی» معروف اند.

این توصیف از نظریه‌های آشنایی صرفاً گام نخست در توضیح باورهای معطوف به شیء است و هنوز به پرسش‌های اصلی‌ای که نظریه‌ای درباره قیود حاکم بر این باورها با آن مواجه است، پاسخی داده نشده است:

- ماهیت رابطه آشنایی چیست؟
- با چه اشیائی می‌توان در رابطه آشنایی بود؟
- در چه شرایطی میان شخص و شیء رابطه آشنایی برقرار است؟

نظریه‌های آشنایی مختلف بر اساس پاسخ‌هایی که به این پرسش‌ها می‌دهند از هم متمایز می‌شوند. به عنوان مثال تفسیر راسل از آشنایی آن قدر سخت‌گیرانه است که عملاً این نتیجه را در پی دارد که تنها هویت‌های فردی‌ای که دکتر خسروشاهی با آنها آشنایی دارد داده‌های حسی بلاواسطه خودش و شاید خودش‌اند و در نتیجه همه باورهای او درباره دیگر هویت‌های جهان خارج باورهای توصیفی‌اند. اما امروزه دیدگاه رایج این است که این سخت‌گیری ناموجه است. ما می‌توانیم به جز خودمان با دیگر اشیاء جهان خارج هم آشنایی داشته باشیم و درباره آنها باورهای معطوف به شیء داشته باشیم. اندیشه‌هایی که مبتنی بر ادراک شیء توسط شخص‌اند (مانند باور دکتر خسروشاهی در سناریوی (ب)) اغلب نمونه‌های اعلامی این گونه باورها قلمداد می‌شوند و بسیاری بر آن‌اند که گستره این باورها از این هم وسیع‌تر است. در یک تقسیم‌بندی کلی، نظریه‌های مختلف درباره آشنایی را می‌توان به دو دسته دیدگاه‌های معرفتی و دیدگاه‌های علی تقسیم کرد.

است که صرف داشتن لفظی ارجاعی برای یک شیء برای باوری معطوف به شیء درباره آن داشتن کفایت نمی‌کند، اما برای داشتن چنین باوری نیازی هم نیست حتماً در رابطه آشنایی با آن باشیم. برای توضیح نظر ايجابی جشنین بار دیگر دکتر خسروشاهی را در سناریوی (الف) در نظر بگیریم. دیدیم که او در این وضعیت باور معطوف به شیءای درباره آزیتا ندارد. همچنین جشنین موافق است که صرف معرفی نام خاصی برای دلالت بر مدلول «کوتاه‌قدرترین محقق آی‌پی‌ام» او را در وضعیت باور معطوف به شیء درباره آزیتا داشتن قرار نمی‌دهد. با این حال فرض کنیم داستان دکتر خسروشاهی این‌گونه ادامه پیدا کند که به هر دلیلی این کوتاه‌قدرترین محقق آی‌پی‌ام، که او را «آناهیتا» نامیده است، اهمیت اساسی‌ای در دستگاه شناختی دکتر خسروشاهی پیدا می‌کند: او در طول روز مدام درباره او می‌اندیشید، به شدت علاقه‌مند می‌شود که با این شخص ملاقات کند، و روزهای بسیاری به جستجوی او می‌پردازد، نگران است که نکند او واقعاً نابغه نباشد، با همکاران و دوستانش مدام از «آناهیتا» سخن می‌گوید و در همه این وضعیت‌ها او همچنان هیچ رابطه آشنایی‌ای با آزیتا (که البته او را «آناهیتا» نامیده است) ندارد. ادعای جشنین این است که اگر شخصی که دکتر خسروشاهی درباره او ابتدا صرفاً توصیفی می‌اندیشیده چنین نقش و اهمیتی در دستگاه شناختی او پیدا کند، باورهای او دیگر باور معطوف به گزاره نخواهند بود و درست مانند وضعیت توصیف‌شده در (ب) او می‌تواند باوری معطوف به شیء درباره آزیتا داشته باشد. قرینه‌ای برای این ادعا این است که در این شرایط (بر خلاف وضعیتی که او صرفاً از روی تفنن نامی معرفی کرده است) به نظر درست می‌رسد که باورش را چنین گزارش کنیم که دکتر خسروشاهی درباره کوتاه‌قدرترین محقق آی‌پی‌ام باور دارد که او نابغه است، یا اینکه بگوییم محقق در آی‌پی‌ام هست که دکتر خسروشاهی باور دارد که او نابغه است.

بنابراین از نظر جشنین آنچه مقوم معطوف به شیء بودن یک باور است، نه وجود رابطه آشنایی‌ای میان شخص و شیء، بلکه اهمیت آن شیء در دستگاه شناختی شخص است. آنچه باعث می‌شود شخص در وضعیت‌هایی که در رابطه آشنایی با شیء قرار دارد بتواند باور معطوف به شیئی داشته باشد نیز بر اساس همین اهمیت شناختی توضیح داده می‌شود. نوعاً چنین است که وقتی شیئی را ادراک می‌کنیم دست کم در زمان ادراک، آن شیء نقش مهمی در وضعیت شناختی ما پیدا می‌کند (شاید تنها به این دلیل که در آن لحظه می‌خواهیم در مسیرمان به آن برخورد نکنیم). همین وضعیت درباره زمانی که شیئی را که دیده‌ایم به یاد می‌آوریم یا در زنجیره ارتباطی‌ای با شخصی قرار می‌گیریم که آن شیء را دیده است، برقرار است. با این حال ادعای اصلی شناخت‌گرا این است که برای اهمیت شناختی داشتن یک شیء لازم نیست حتماً در رابطه آشنایی با آن شیء باشیم.

از کاوه لاجوردی به خاطر نقش علی و معرفتی‌اش در نگارش این نوشتار بسیار سپاسگزارم.

آن را رویکرد غالب دانست^۵، آنچه مقوم معطوف به شیء بودن باور دکتر خسروشاهی در (ب) است، نه قابلیت معرفتی ویژه‌ای در او، بلکه در رابطه علی مناسبی، یعنی ادراک حسی، با آزیتا قرار داشتن اوست و فقدان چنین رابطه‌ای در (الف) مانع از معطوف به شیء بودن باور او (حتی با فرض معرفی لفظی ارجاعی) و در نتیجه نامجاز بودن استنتاج (1K*) از (1) می‌شود.

این که کدام رابطه‌های علی برای باوری معطوف به شیء داشتن مناسب‌اند و این رابطه‌ها چه ویژگی‌ای دارند که آنها را مناسب می‌کند، از جمله مسائلی‌اند که طرفدار دیدگاه علی باید با آن سروکله بزند. اجمالاً می‌توان گفت که اغلب طرفداران این رویکرد معتقدند که علاوه بر ادراک شیء، به یادآوردن شیئی که در گذشته ادراک کرده‌ایم نیز چنین رابطه علی مناسبی است. همچنین اگر شخص دیگری شیء را ادراک کرده باشد و (مثلاً با به کار بردن نام خاصی برای او) از آن شیء با دیگران سخن گفته باشد و ما جایی در زنجیره ارتباطی‌ای داشته باشیم که به آن شخصی که شیء را ادراک کرده برمی‌گردد، در رابطه علی مناسب یا آشنایی با شیء قرار داریم و به این خاطر است که می‌توانیم درباره اشیاء و اشخاصی که در گذشته بوده‌اند و ما هرگز آنها را ندیده‌ایم (مانند کشتی تایتانیک یا خشایارشا) باورهای معطوف به شیء داشته باشیم.

دیدگاه‌های علی درباره آشنایی علاوه بر چالش‌های مربوط به شرایط مناسب بودن رابطه علی، با این چالش هم مواجه‌اند که شهودهای مربوط به باورهای معطوف به شیء درباره اشیائی که علی‌الاصول نمی‌توانیم در رابطه علی با آنها باشیم (مانند اشیائی که در آینده به وجود می‌آید یا هویت‌های مجرد مثل اعداد) را توضیح دهند.

۳.۲. شناخت‌گرایی (cognitivism)

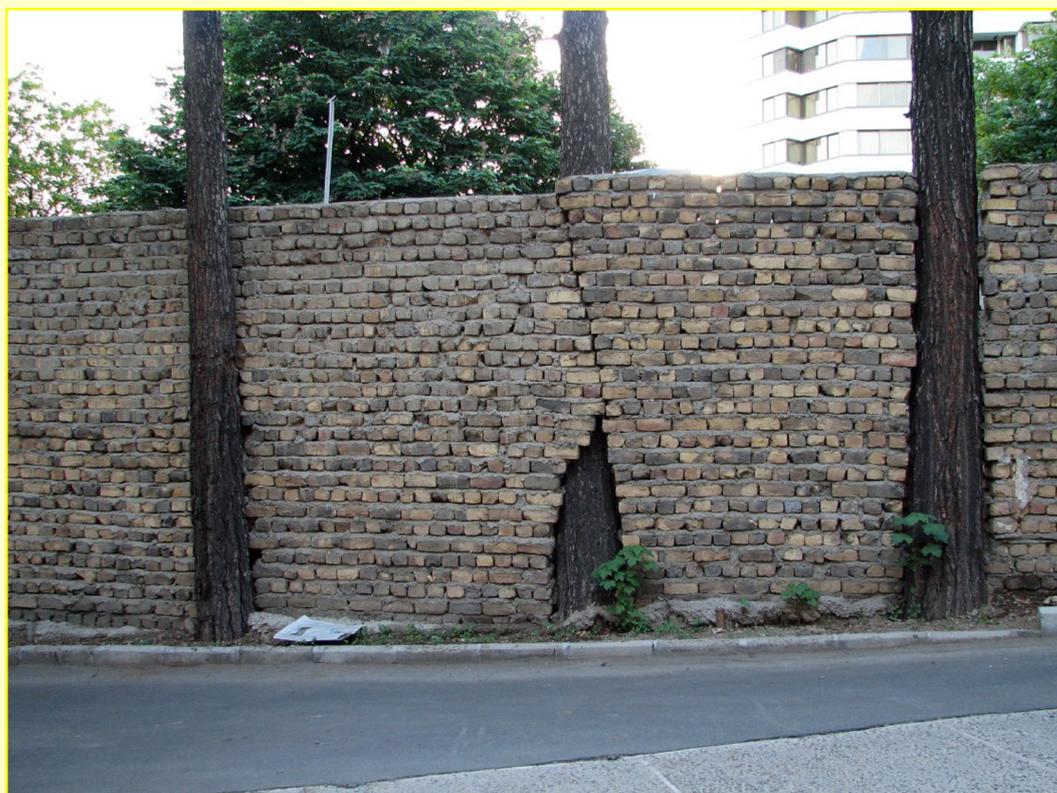
شناخت‌گرایی، که روبین جشنین (۲۰۱۰) را می‌توان مهم‌ترین مدافع آن دانست، دیدگاهی است که از یک سو شرط آشنایی را برای باورهای معطوف به شیء رد می‌کند و ادعا می‌کند که بدون آشنایی نیز می‌توانیم چنین باورهایی داشته باشیم و از سوی دیگر انکار می‌کند که صرف معرفی یک لفظ مفرد، آن‌گونه که ابزارگرایی معناشناختی ادعا می‌کند، برای داشتن چنین باوری کفایت می‌کند. از نظر جشنین دغدغه اصلی‌ای که سبب اقبال فیلسوفان به نظریه‌های آشنایی شده است، راه‌بستن بر سهل‌گیری منتج از ابزارگرایی معناشناسیک درباره باورهای معطوف به شیء است. این دغدغه، در کنار این واقعیت که در اغلب نمونه‌های دم‌دستی از این باورها در واقع میان شخص و شیء رابطه آشنایی‌ای وجود دارد، این تصور را پدید آورده که آنچه باورهای معطوف به شیء را از باورهای معطوف به گزاره متمایز می‌کند وجود چنین رابطه‌ای است.

اما جشنین استدلال می‌کند که این نتیجه‌گیری عجولانه است. درست

۵. بعضی نمونه‌های اصلی دفاع از این دیدگاه عبارت‌اند از (Burge 1977)، (Donnellan 1977)، (Bach 1987)، و (Kaplan 1989b).

8. **D. Kaplan**, *Dthat*, in: Contemporary Perspectives in the Philosophy of Language, (P. French, T. Uehling, and H. Wettstein, eds), University of Minnesota Press, Minneapolis, 1979, pp. 383-400.
9. **D. Kaplan**, *Demonstratives*, in: Themes from Kaplan, (J. Almog, H. Wettstein, and J. Perry, eds), Oxford University Press, New York, 1989a, pp. 418-563.
10. **D. Kaplan**, *Afterthoughts*, in: Themes from Kaplan, (J. Almog, H. Wettstein, and J. Perry, eds), Oxford University Press, New York, 1989b, pp. 565-614.
11. **S. Kripke**, *Naming and Necessity*, Blackwell, Oxford, 1980.
12. **W. V. O. Quine**, *Quantifiers and propositional attitudes*, *The Journal of Philosophy* **53** (1956), 177-87.
13. **B. Russell**, *Knowledge by acquaintance and knowledge by description*, in: *Mysticism and Logic*, George Allen and Unwin, London, 1911.
14. **N. Salmon**, *Frege's Puzzle*, MIT Press, Cambridge, Massachusetts, 1986.
15. **S. Soames**, *Direct reference, propositional attitudes and semantic content*, *Philosophical Topics* **15** (1989), 44-87.
1. **K. Bach**, *Thought and Reference*, Clarendon Press, Oxford, 1987.
2. **T. Burge**, *Belief De Re*, *The Journal of Philosophy* **74** (1977), 338-362.
3. **K. Donnellan**, *The contingent a priori and rigid designators*, in: Contemporary Perspectives in the Philosophy of Language, (P. French, T. Uehling, and H. Wettstein, eds), University of Minnesota Press, Minneapolis, 1979.
4. **G. Evans**, *The Varieties of Reference*, Clarendon Press, Oxford, 1982.
5. **G. Hannan**, *How to use propositions*, *American Philosophical Quarterly* **14** (1977), 173-176.
6. **R. Jeshion**, *Singular thought: acquaintance, semantic instrumentalism, and cognitivism*, in: *New Essays on Singular Thought*, (R. Jeshion, ed.), Oxford University Press, Oxford, 2010, pp. 105-140.
7. **D. Kaplan**, *Quantitying in*, *Synthese* **19** (1968-9), 178-214.

تو قامت بلند تمنایی ای درخت ...



جفای دیوار بر درخت در پردیس فرمانیه پژوهشگاه.